

وکلائی جدید و دولت جدید انتخاب شدند ما بار دیگر موضوع کارخانه را پیش کشیدیم . معلوم شد اولاً " قسمت بیشتر اعتبار کارخانه صرف تهیه طرح و تشخیص نوع سیخک شده و در ثانی دولت جدید با احداث چنین کارخانه ای شدیداً مخالف است .

مرد چاق نفس عمیقی کشید . سیگار تازه اش را روشن کرد و گفت :

www.KetabFarsi.com

— بعله . آقایان . . . توی مملکت ما انجام برنامه‌ها به خیلی چیزها بستگی دارد که تا بیائید موانع را بر طرف کنید اصل قضیه منتفی شده است . . . شما هم اگر از من می‌شنوید ، بیخودی وقت و عمر عزیزتان را تلف نکنید فوزی به دهات خودتان برگردید و کاری باین کارها نداشته باشید تا مثل من مجبور نشوید از ترس مخالفین و از دست زخم زبان مردم خانه و کاشانه خودتان را رها کنید و به غربت بیائید . . .

*** ** *

دو نفر از پنج تا مرد همان روز به دهاتشان
برگشتند و دو نفر دیگر سه روز بعد راهی دهات شدند
نفر پنجمی از ترس مخالفین و زخم زبان مردم حاضر
نشد به دهات برگردد و تصمیم گرفت تا آخر عمر در
غربت بماند .

پایان

www.KetabFarsi.com

زمانه خراب شده! ...

کار و کاسبی احمد آقا خیلی رونق داشت ...
کارش خرید و فروش گندم و گاه و جو و ذرت بود با
این درآمد خوب و با وجود اینکه مرد ثروتمندی به
حساب میآمد حساب و کتابش را نگه میداشت حتی یک
"قروش" بیخودی خرج نمیکرد ... یک روز زنش گفت:
- کفش پسرمان پاره شده ... یک جفت کفش
خوب براش بخر ...

احمد آقا عصبانی شد و جواب داد:

- من وقتی همسن پسرم بودم دو سال سه سال
یکبار برای ما کفش میخریدند من گاهی پنج سال یه
کفش را می پوشیدم ... این پسره چه خبرشه تند تند

کفش پاره میکند هنوز سه ماه نیست برایش کفش خریدم
انصاف هم خوب چیزی یه ! ! ! . . .

زنش سرخورده و کسل دوباره گفت :

— چرا سر من داد میزنی ؟ ! منکه تقصیر ندارم .

احمد آقا عصبانی تر شد و بلندتر داد زد :

— همه اش تقصیر تست . . . بقدری این پسر

را نازنازی بار آوردی که حاضر نیست یک قدم بدون

کفش راه بره . . . اگر تو مادر خوبی بودی این پسر

اینقدر کفش پاره نمیکرد ! . . .

زن احمد آقا لجباز و یک دنده نبود تصمیم

گرفت ته و توی قضیه را در بیاورد . یگراست پهلوی

پسرش رفت و دق و دلی خودش را سراو خالی کرد

و داد کشید : www.KetabFarsi.com

— پسر مگه تو مرض کفش پاره کردن داری ؟ پدرت

حق داره ناراحت بشه . . . هنوز سه ماه نیست برات

کفش خریده . . . مگه پول را از آب رودخانه می گیرند ؟

انصاف و مروت هم خوب چیزی یه
پسرش با خجالت جواب داد:

— مادر جان بخدا من تقصیر ندارم . . . شما
خودتان بهتر میدانید سابق ها من یک جفت کفش
را یکسال می پوشیدم اینروزها جنس کفش ها خراب
شده . . . من چه تقصیری دارم . . . کفش فروش ها انصاف
ندارند . و کفش های پوسیده را به مردم میفروشند!

مادرو پسر رفتند دکان کفافی و ازش پرسیدند:
— چرا کفش پوسیده میفروشی؟! . . .
صاحب مغازه جواب داد:

— شما تنها نیستید که از این کفش ها شکایت دارید
تمام مشتری ها صداشون در آمده . . . خودمم راضی
نیستم . ولی چاره چی یه زمانه عوض شده . . . اخلاق
و وجدان مردم از بین رفته . . . کفش دوز ها
مقصرند من چه تقصیری دارم . . .

مادرو پسر و کفش فروش رفتند سراغ کفش دوز
و ازش سؤال کردند:

— چرا کفش سالم نمیدوزی ... ؟ !

کفش دوز جواب داد :

— تقصیر من نیست ... من برای جنس این

کفش ها دو برابر قدیم پول میدم ، اما فایده نداره .

تاجرهای قدیم مردان مسلمان و با وجدانی بودند ...

جنس های خوب تهیه میکردند ... اینروزها هیچکس

در بند خوبی جنس نیست ... چرم ها پوسیده و

خراب است من چه تقصیری دارم .

مادر و پسر و مغازه دار و کفش دوز رفتند پیش

تاجر چرم فروش و ازش پرسیدند :

— چرا چرم و پوست پوسیده میفروشی ... ؟ !

تاجر چرم فروش جواب داد :

— کدام تاجری دلش میخواد جنس بد بفروشه ؟

ولی چه بکنم ... زمانه خراب شده ... اخلاق

انسان ها عوض شده ... آدم های امروز شرافت و

وجدان را فراموش کرده اند ... من تا بحال به

چندین کارخانه چرم و پوست سازی سر زدم همه شان
چرم های خراب و پوسیده درست می کنند .

مادر و پسر و مغازه دار و کفش دوز و تاجر
چرم رفتند پیش صاحب کارخانه چرم سازی و ازش
پرسیدند :

- چرا چرم و پوست خراب درست می کنید ؟
صاحب کارخانه جواب داد :

- شما راست می گوئید اما من چه تقصیری دارم ،
زمانه خراب شده . . . سابق پوست های خام را که
می خریدیم تمامشان سالم و با دوام بودند ولی
اینروزها همه چیز قلبی است . قیمت ها چند برابر
بیشتر و جنس ها بمراتب خرابتر شده . . . من تقصیر
ندارم .

مادر و پسر و مغازه دار و کفش دوز و تاجر چرم
و صاحب کارخانه رفتند پیش متصدی کشتارگاه و ازش
پرسیدند :

– چرا پوست‌ها را سالم و خوب در نمی‌آورید؟!

متصدی کشتارگاه جواب داد:

– من چه نقصیری دارم؟ این روزها نه تنها

اخلاق مردم بلکه اخلاق گاو‌ها هم عوض شده...

منکه پوست خودم را به شما نمی‌فروشم... این گاو‌ها

هستند که پوستشان خراب شده!

همه دست‌جمعی رفتند توی طویله گاو‌ها...

متصدی کشتارگاه افسار یکی از گاو‌ها را گرفت و گفت:

– ای گاو... خجالت نمی‌کشی آبروی مرا پیش

این آدم‌های محترم میریزی؟! بخاطر تو گاو هرچی

به دهنشان آمد بمن گفتند... قدیم‌ها پوست شما

گاو‌ها خیلی با دوام و خوب بود اما اینروزها خراب

شده... چرا؟! www.KetabFarsi.com

گاوزبان بسته‌گردنش را کج کرده و جواب داد:

– ما گاو‌ها یک ذره هم تقصیر نداریم... در

مقابل انسان‌ها که مالک گوشت و پوست ما هستند ما

چه اختیاری داریم . . . مقصر اصلی خودتان هستید. این گاه و جوئی که صاحب ما به ما میدهد نصف بیشترش خاک است . . . با این خوراک پوست و گوشت ما بهتر از این همیشه برید اخلاق خودتان را عوض کنید ما چه تقصیری داریم .

جمع شاکی ها از جلو و گاو زبان بسته عقب آنها راه افتادند و رفتند پیش صاحب گاو و ازش پرسیدند :
- چرا به گاوها گاه و جو حسابی نمیدی که گوشت و پوست آنها خوب بشود ؟ ! . . .
صاحب گاو جواب داد :

- صحیح میفرمائید ولی من تقصیر ندارم . . .
این " احمد آقا " گاه فروش آدم بی شرف و طماعی است خاک و سنگ قاطی گاه و جو میکند و به ما میفروشه . . .
این هیئت به اتفاق گاو و صاحب گاو رفتند پیش " احمد آقا " و ازش پرسیدند :

- چرا خاک و سنگ نوی گاه و جو قاطی میکنی ؟

احمد آقا هم همان جواب سائیرین را داد!
- من چه تقصیری دارم . . . اخلاق مردم عوض
شده ، زمانه تغییر کرده . . . در سابق یک جفت کفش
را دو سه سال می پوشیدیم ولی امروز دو سه ماه هم
دوام نمیکند! تنها کفش نیست لباس . . . خوردنی
مسکن . . . درمان . . . همه چیز گران شده . . . مهم
برای تامین مخارج زن و بچه ام مجبورم توی کارم
کلک بزنم . . . چه بکنم زمانه عوض شده ، وجدان و
شرف از بین رفته!

شاکی ها همه به هم نگاه کردند و با حرکت
سر حرف های احمد آقا را تصدیق کردند حتی گاوزبان
بسته هم سرش را چند بار تکان داد!

کارهای تمام نشدنی!

مدتی بود به دنبال "کنعان" می‌گشتم... کار
واجبی با او داشتم. آدرسش را گم کرده بودم. از
هر کس هم که سراغ او را می‌گرفتم محل کارش را
نمیدانستند... یکروز توی خیابان او را دیدم...
داشت بطرف من می‌آمد ولی نمیدانم چطور شد که
یکدفعه راهش را کج کرد و به وسط خیابان رفت...
فوری خودم را میان ماشین‌ها انداختم و در
حالی‌که با صدای بلند اسم او را صدا می‌زدم به دنبالش
دویدم: "کنعان جون" آقا کنعان... "یا صدایم
به او نمیرسید و یا اینکه بقول معروف خودش را به
"کوچه علی‌چپ" می‌زد و نشنیده می‌گرفت... حتی

پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد! با سرعت به پیاده رو
آنطرف خیابان رفت و چیزی نمانده بود وسط مردم
گم بشود و زحمت من سهدر برود... ولی مگر من
می‌گذاشتم از چنگم فرار کند... یکی را که توی آسمان
دنبالش می‌گشتم و روی زمین پیدایش کرده بودم به
این زودی و آسانی ول نمی‌کردم... تقریباً "میدویدم
و فریاد می‌زدم:

"آقای کنعان... برادر کنعان... کنعان جون."
کنعان بدون اینکه سرعتش را کم کند نگاهی به
طرف من انداخت، دستش را روی لبش برد و بوسه‌ای
بطرفم پرت کرد!!

"آخه پدر مادر آمرزیده من بوسه‌ی ترا می‌خوام
چکار؟! با خودت کار دارم..."

داد زدم: www.KetabFarsi.com

— یه دقیقه وایستا کارت دارم:

همینطور که او می‌دوید و من هم دنبالش می‌دویدم

– بعداً " می بینمت !

با التماس گفتم :

– برادر یه دقیقه بایست .

– یک ثانیه هم وقت ندارم ! ... میخوام

گواهینامه رانندگی بگیرم فقط ده دقیقه به شروع
امتحان مانده ...

– کی میتونم به بینمت ؟ !

از وسط دو تا خانم که گرم صحبت بودند رد شد

و جواب داد :

– وقت ندارم سرم را بخارم ! ...

گفتم :

– شب میآئی خونه ی ما ؟

– آره ...

با خوشحالی به خانه رفتم و به زخم مزده دادم

کنعان را دیدم و شب میآد اینجا ...

دوست مشترک ما اتاقی بمن داده بود تا وقتی اجاره اش را میدادم میتوانستم با زخم و دو بچه ام در آن اتاق زندگی کنیم . . . البته اسمش زندگی کردن بود چون اتاق بقدری کوچک بود که به زحمت میتوانستیم پاهایمان را دراز کنیم . . .

قبل از ما کنعان در این خانه و این اتاق سکونت داشت . . . هنگامیکه ازدواج کرد و آپارتمان بزرگی گرفت رادیو مبله را که حمل و نقل آن مشکل بود پیش صاحبخانه گذاشت تا سرفرصت فکری برای آن بکند . . .

حالا این رادیو لعنتی بزرگترین مشکل ما شده و قسمت زیادی از اتاق کوچک ما را اشغال کرده بود . اگر کنعان رادیو اش را میبرد ما خیلی راحت میشدیم . اما آدرس او را نداشتیم و اصرار منم برای پیدا کردن او بخاطر همین رادیو بیصاحب بود . بمحض اینکه بخانه رسیدم و مزده دیدن کنعان و آمدن او را به زخم دادم از شادی و خوشحالی نزدیک بود

بال در بیاره ... توی بغلم پرید و صورتم را بوسه
باران کرد! ...
گفتم :

— خانم عزیز فعلا " پاشواتاق را جمع و جور
کنیم ... اگر کنعان بیاد و وضع ما را ببینه خوب
نیس! ... زخم فوری دستمالی به دست گرفت و
مشغول گرد گیری و تمیز کردن رادیو مبله شد ...
منهم رختخواب را جمع کردم و طوری کنار دیوار
گذاشتم که بشود بجای کاناپه از آن استفاده کرد!
تا عصر دو نفری اتاق را تمیز کردیم و اثاثیه را صیقل
دادیم ... نزدیکی های غروب زخم سماور را روشن
کرد و منتظر آمدن کنعان نشستیم . ولی نه آن شب
بلکه روزهای بعد هم از کنعان خبری نشد . به زخم
گفتم :

www.KetabFarsi.com

— خب ، حالا چکار کنیم ؟ تکلیف چی یه ؟
زخم بغض کرده و ناراحت جواب داد :

— یا باید خانه را تغییر بدیم یا کنعان را پیدا کنیم . یا رادیو مبله را بیندازیم توی کوچه ، تغییر خانه که ممکن نبود . به رادیو مبله هم که نمیتوانستیم دست بزنیم . تنها چاره کارمان این بود که بگردیم کنعان را پیدا کنیم . . . اما از کجا ؟ خودمان هم نمیدانستیم . . . به دنبال راه حل می گشتیم و هزار جور نقشه می کشیدیم که یکدفعه زخم اشاره به کوچه کرد و گفت :

— اون آقا که کیف دستشه و بسرعت داره تو کوچه

میره کنعان نیس ؟ www.KetabFarsi.com

خودم را جلوی پنجره رسانیدم . . . دیدم خودش پدر سوخته از جلوی خانه ی ما رد میشه ولی یکنگاهی به پنجره نمیکنه . . . سرم را از پنجره بیرون بردم و داد زدم :

— آقا کنعان . . . کنعان جان . . .

سرعتش را بیشتر کرد به زخم گفتم :

www.KetabFarsi.com - تکلیف چی یه

- تکلیف نداره برو عقبش ...

خواستم شلوارم را بیوشم زخم داد زد:

- تا تو لباس بیوشی رفته ... با پیژاما برو!

اینجا محل خودماس ... عیب نداره! چاره ای نداشتم
خودم را به کوچه رساندم و دنبالش دویدم و داد
کشیدم:

"کنعان جون وایستا کارت دارم ..."

مثل کسی که از دست طلبکارش فرار میکند

میدوید ... منم نمیتوانستم این فرصت را از دست

بدم ... باید بهر قیمتی شده بهش برسم و حرفم

را بزخم ...

با یک دست پیژامه ام را گرفته بودم و دست

دیگرم را کنار دهانم گذاشته میدویدم و داد می کشیدم

"کنعان وایستا ... اگر به آسمان هم بری دنبالت

میام ...! وایستا کارت دارم ... نفسم داشت میگرفت

مجبور شدم فحش و ناسزا بدم .

" پدر سوخته بی ناموس و ایستا کارت دارم .
برگشت نگاهم کرد و گفت :

— فراد میام پیشت www.KetabFarsi.com

— بی شرف تا اینجا آمدی بهم سر نزدی

بعدها چطور میائی ؟ !

— به شرفم قسم فردا میام . الان باید برم اداره

دارائی کار مهمی دارم . . . اگر دیر بشه مالیات سنگینی
برام میبرند !

دیدم فایده نداره گفتم :

— خیلی خوب ، برمی گردم ولی اگر فردا نیائی

بحان خودت عصبانی میشم .

پدر سوخته باز هم نیامد . . . فکر کردم اگر

موضوع را دیورا بهش می گفتم حتما " میامد ولی فرصت

نداد . از این جریان مدتی گذشت یکروز در میدان

" امین اوغلی " با هم روبرو شدیم . . . تا مرا دید

گفت :

– پسرتو کجائی ؟ ... چرا ما نمیتونیم یک ساعتی به نشینیم یا هم گپ بزیم ... کارها که تمام

شدنی نیست ! www.KetabFarsi.com

بجای اینکه جواب حرف او را بدم با عجله گفتم :
– برادر کارهای تو بمن ربطی نداره . من فقط
میخواستم یک تک پا بیائی و رادیوئی را که توی خانه
ما داری ببری .

پرسید :

– رادیو خوبی یه ؟

– بله ... خیلی قشنگه ...

– قدش چقدره ؟

– به اندازه یک بوفه اس . شایدم بزرگتره ...

دست هاشو بهم مالید و گفت :

– به ... به ... پس خیلی قشنگه ... بگذار

باشه میام میبرم ...

— همیشه برادر... .

میخواستم دلیلش را بگم ولی مهلت نداد و

www.KetabFarsi.com

گفت:

— رادیو که خورد و خوراک نداره... فقط

گاهگاهی گرد و غبارش را بگیرد کافی یه!

حرفش را قطع کردم و گفتم:

— برادر نصف اتاق ما را گرفته... جامون تنگه

ما یک اتاق بیشتر نداریم. من و زخم و دو تا بچه مون

بزحمت توش جا می گیریم... زودتر بیار رادیو تو ببر.

جواب داد: "چشم میام... و پرید توی

یک تاکسی و رفت... .

به خانه آمدم و جریان را برای زخم تعریف

کردم... زخم گفت:

— دیگه دنبالش نرو... خودش میاد... .

از آن روز رادیو را بجای میز غذا خوری وسط

اتاق گذاشتیم. تصمیم گرفتیم در دسر رادیو را تحمل